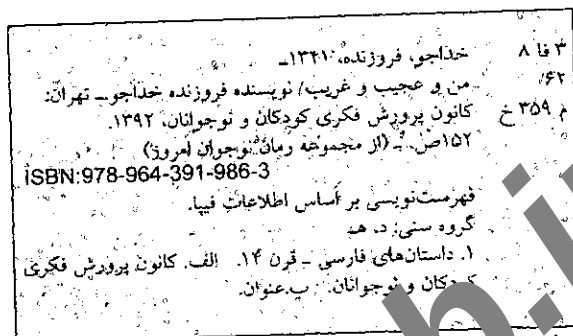




کانون پروورش فکری کودکان و نوجوانان

من و عجیب و غریب (از مجموعه رمان نوجوان امروز)

نویسنده: فروزنده خداجو

ویراستار: مریم فتواei

دبیر مجموعه: حمیدرضا شاه آبادی

مدیر هنری: هدی حدادی

طراح گرافیک و جلد: پژمان رحیمی زاده

صفحه آرا: مهدی نعمتی

عکاس پروژه: علی خوش جام

چاپ اول: ۱۳۹۲ تعداد: ۱۰۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: کانون چاپ

© کلیه حقوق محفوظ است.

تهران، خیابان خالد اسلامبولی، شماره ۲۶

تلفن: ۸۸۷۲۱۲۷۰ و ۸۸۷۱۵۵۴۵-۹

مرکز بخش: تهران، خیابان فاطمی، خیابان حجاب، مرکز فروش و اشترای

تلفن: ۸۸۹۶۴۱۱۵ - ۸۸۹۶۲۹۷۲

نشانی اینترنتی: www.kanoontolid.com - www.hodhod.ir

پست الکترونیکی: entesharat@kanoonparvareh.com

شماره چاپخانه: ۱۰۰۱۸۰۰

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۳۹۱ - ۹۸۶ - 3

ISBN: 978-964-391-986-3

خواهشمند است نظرات خود را درباره ی این کتاب، با ذکر نام آن به صورت پیامک برای ما ارسال فرمایید.



وقتی سر منم می بینم زندگی من از اول عجیب و غریب بوده است. برای این حرف ها و ... تا دلیل دارم، اما فقط پنج تا از آن ها را به شما می گویم؛ چون توضیح آن ها تا بی نهایتی دیگر خودش به یک کتاب احتیاج دارد. دلیل اول: وقتی به دنیا آمدم اصلاً گریه نکردم. مادرم می گوید: «دکتر تو را سر و ته کرد، از پاهای آن مردمان ایندیشگون گرفت، حتی سسلی کوچکی به لپ قرمز زد؛ ولی بر بار منم گریه نکردی. در عوض، صدایی مثل قرقره کردن از گلویت خارج شد.

بعدها فهمیدم گریه نکردن من در موقع های بد به از بیماری بوده و نه از هیچ چیز دیگر. من فقط نمی توانستم گریه کنم. این طوری بود که تا چهارده سالگی حتی یک قطره اشک هم نریختم. برای همین وقتی اولین بار در چهارده سالگی زدم زیر گریه، خانواده ام جشن گرفتند. من از آن گریه می کردم و آن ها می خندیدند.

دلیل دوم: شماره ی شناسنامه ی من هفت تا عدد هفت پشت سر هم است. اصلاً عدد هفت همیشه نقش مهمی در زندگی من داشته؛ مثلاً از آن بلندی هفت متری پرت شدم و هیچ طوریم نشد. هفت بار استخوان ماهی

توی گلویم گیر کرد اما خفه نشدم. هفت تا دوست معرکه دارم. پدر و مادرم هفت بار تصمیم گرفتند از هم طلاق بگیرند، اما این کار را نکردند؛ و خلاصه یک عالمه هفت دیگر...

دلیل سوم: دلیل سوم، پدر و مادرم هستند. پدرم شاعر است و مادرم خیاط. پدرم خیلی فکر می‌کند و مادرم خیلی کار می‌کند. کار این یکی با قلم و کار آن یکی با سوزن و قیچی. در واقع آن‌ها هیچ ربطی به هم ندارند. برای همین است که خیلی با هم دعوا می‌کنند. از طرفی، خیلی هم دوست دارند. طوری که هر وقت یکی از آن‌ها مریض می‌شود، آن یکی توی تختخواب می‌افتد؛ مثلاً هر وقت مادرم تب می‌کند، پدرم دل‌پیچه می‌گیرد. هر وقت پدرم سرما می‌خورد، مادرم سردرد می‌گیرد. پدر شاعر و مادر خیاط. هیچ وقت درآمد درست و حسابی نداشته‌اند؛ اما خوش‌بختانه توی زندگی کوتاه هم قلم و کاغذ پدرم به دردم خورده و هم سوزن و قیچی مادرم. راستی این را هم بگویم که پدر شاعرم توی اداره‌ی پست هم کار می‌کند. چون به قول پدرم: «با شاعری نمی‌شه سه تا بچه بزرگ کرد.»

دلیل چهارم: از همان بچگی فهمیدم حیوانات بهتری از من خوششان می‌آید. تمام گربه‌ها، کلاغ‌ها، گنجشک‌ها و حتی شوره‌ها عاشق من بودند. هر جا که می‌رفتم، یک گله گربه و کلاغ و جک‌وج‌جور دنبال من می‌افتادند. مادرم این را به حساب بدشانسی می‌گذارد؛ اما خودم بهش افتخار می‌کنم. وقتی گربه‌ای سرش را روی پایم می‌گذارد، یا شب‌پره‌ای بالای سرم چشمش می‌نشیند، کلی کیف می‌کنم.

دلیل پنجم یا آخرین دلیل: هیچ وقت... هیچ کس... خیلی از من مراقبت

نکرد. در عوض من باید مراقب همه بودم؛ مراقب پدرم که حساس بود،
مراقب مادرم که وسواس بود، مراقب خواهر و برادر دوقلویم که یکی‌شان
حرف بود و آن یکی اصلاً حرف نمی‌زد؛ حتی مراقب مادر بزرگم که روزی
هزار بار فشار خونس بالای پایین می‌رفت. درحالی‌که این من بودم؛ فقط
من... یک دختر لاغر چهارده‌ساله!